

درس دویست و بیست و پنجم

بیان کیفیت اتصاف ماهیت و وجود به امکان (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث گذشته راجع به کیفیت اعتبار و اتصاف ماهیت به امکان و اتصاف وجود به امکان تا حدودی بحث شد. مرحوم آخوند این مطلب را از دیدگاه خودشان راجع به اتصاف وجود به امکان و ماهیت به امکان، نه از دیدگاه شایع در فلسفه مشاء که اصل و حقیقت جعل عبارت از نفس وجود است و ماهیت هیچ نوع انتسابی به جعل ندارد الا بالمجاز و به واسطه وجود، از آن جهت به جواب عدم استلزام ممکن، امتناع را پرداختند. مطلبی را که ایشان ذکر می کنند به نحوی - البته نه به نحوی که در اینجا نوشته شده است - قبلاً ما آن مطلب را عرض کردیم که البته به نظر می رسد با آنچه که در اینجا هست تفاوتی داشته باشد. آن مسئله یک نحوه دقت و تأمل در مجعول و متعلق جعل است و اینکه جعل به چه چیزی تعلق می گیرد؟!

بنا بر آنچه که مرحوم آخوند و عرفا و فلاسفه متعمقین در تعلق نسبت به این مسئله نظر جدی دارند این است که ماهیات امور اعتباری و عدمی هستند و جعل اولاً و بالذات به وجود تعلق می گیرد یعنی آنچه که در خارج متحقق است وجود است و ماهیت به تبع وجود در خارج محقق است. آنچه را که مدّ نظر آقایان است این است که آن افاضه وجود از آن وجود منبسط به وجود محدود، خودش نفس الوجود است پس جعل به وجود تعلق می گیرد منتها وجود را وجود نمی کند بلکه وجود را موجود می کند! به عبارت دیگر آن وجودی که به بساطت و اطلاق خودش موجود بود آن را از اطلاق بیرون می آورد. همان طوری که می بینیم همه وجودات در خارج مقید و محدود به حدود ماهوی هستند؛ یعنی هویت خارجی آنها مقید به ماهیت است و مقید به اطلاق نیست. فقط یک هویت خارجی مقید به اطلاق است یعنی در واقع می توانیم بگوییم که مقید نیست و قید او نفس اطلاق است که عبارت از همان وجود بسیط که همان وجود **لا حد و لا رسم** است و هویت این وجود قید و حد بر نمی دارد. حد برداشتن با وجوب ذاتی و ضرورت ازلی منافات دارد و ترکیب در آن لازم می آید.

هر وجودی در خارج طارد غیر خود

اما راجع به هویات و وجودات خارجی هم مطلب از همین قبیل است. هر وجودی در خارج طارد غیر

خود است نه اینکه وارد غیر خودش باشد! هر وجودی محدود است و حد، طارد غیر آن حد است. پس جعل در اینجا چه نقشی بازی می‌کند و چه محلی از اعراب دارد؟! جعل در اینجا [این طور نیست که] آن وجود بسیط و وجود مطلق را بسازد و متولد کند و خارج از آن وجود بسیط و مطلق چیز جدیدی را به بازار بیاورد و یک وجود جدای از آن وجود بسیط بیاورد، وجودی دیگر نداریم! یک وجود داریم که وجود **لا حد و لا رسم** هست که **هَوَيْتُهُ عَيْنُ ماهيته و ماهيته عَيْنُ إِنِّيَّته**:

الحقُّ ماهيته إِنِّيَّته * إِذْ مُقْتَضَى العَرَضِ مَعْلُولِيَّتُهُ^۱**

در اینجا وجود لا حد و لا قیدی به حد و قید درمی‌آید. بی‌رنگ، بی‌حد، بی‌کم و کیف تبدیل به ملون و مکمم و مکیف خواهد شد! این چیست؟ این عبارت از تنازل وجود است!

براین اساس مرحوم صدرالمتألهین پاسخ خود از عدم استلزام ممکن، امتناع به ذات را می‌دهند. ایشان می‌فرمایند که یک وقتی امکان وصف برای ماهیت است و ماهیت مسلم است که جنبه نقص و فقدان و خفا دارد و اگر بخواهیم یک شیئی در خارج را که مرکب از ماهیت و وجود است تشبیه کنیم باید تشبیه به ماده و صورت بکنیم منتها از این نقطه نظر که ماده هیولای محض است و هیچ نوع قوامی الا به قوام صورتش ندارد و صورت او، فعلیت و ظهور و مُخْرِج او از خفا به ظاهر است، این مسئله مربوط به ماده و صورت است.

ماهیت هم همین قبیل است؛ ماهیت قبل از اینکه جعل به وجود او تعلق بگیرد عدم است نه اینکه در ذات او عدم هست، در خارج این ماهیت عدم است. اما ماهیت فی حدّ نفسه عدم و وجود بر نمی‌دارد. در ذات و مفهوم او عدم و وجود راه ندارند. ماهیت در ذاتش ماهیت هست. آب یعنی آب! همین! نه آب معدوم و نه آب موجود! هر کدام از این دوتا خارج از ذات ماهیت هستند. اما در اینجا نکته این است که مابه‌الاشتراک بین ماده و صورت و بین ماهیت و وجود این است که همان‌طوری که ماده عبارت از هیولای محض است و هیچ جنبه تعینی ندارد **إِلَّا بِتَعْيِينِ صَوْرَتِهِ** و اگر صورت را از این ماده بگیریم وجودی در خارج ندارد، همین‌طور تعین و تحقق خارجی ماهیت عبارت از وجود است. اگر وجود نیاید و به آن صورت متصوره در ذهن عارض نشود آن صورت متصوره در ذهن هیچ‌وقت در خارج وجود پیدا نمی‌کند و فقط وجود ذهنی است و فقط در عالم ذهن وجود دارد پس باید وجود بیاید تا آن صورت ذهنی در خارج تحقق پیدا بکند و هر ماهیتی در خارج تحقق پیدا کند پس او هیولای محض می‌شود و مانند هیولا می‌شود که غیر از خفا و فقر و استعداد که قوه است چیز دیگری ندارد و تحقق و تعین دیگری ندارد ولی مابه‌الامتیازی که بین ماده و صورت و بین ماهیت و وجود هست این است که ماده **شیء خارجی** متنها صورت بر این شیء خارجی عارض می‌شود نه اینکه آن ماده اصلاً

^۱. شرح المنظومة، حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۹۶.

وجود خارجی ندارد!

ماهیت اصلاً وجود خارجی ندارد بلکه صرفاً یک تصور است هرچه در خارج هست وجود است متها وقتی آن وجود در خارج محقق می‌شود به یک صورت و شکلی محقق می‌شود و ما انتزاع آن ماهیت را از آن وجود خارج می‌کنیم ولی در ماده و صورت این‌طور نیست که ماده بدون صورت وجود نداشته باشد. خفاء دارد؛ یعنی وجود دارد ولی وجود مخفی و ضمنی است نه اینکه اصلاً در خارج عدم هست. اگر در خارج عدم باشد پس این صورت به چه خورده است؟! تا ماهیت و هیولایی نداشته باشیم صورت به چه نقش ببندد؟! صورت که روی هوا نقش نمی‌بندد پس باید یک ماده و ماده‌المواد و هیولایی داشته باشیم و این هیولا در اصل الوجود فعلیت دارد متها در تشکل و ظهورش خفا و فقر دارد. بله، ماده فی‌حدنفسه بدون هیچ صورتی در خارج وجود ندارد ولی نه اینکه اصلاً نیست. یک وجود مستمری است که در ضمن صورتی خودنمایی می‌کند. **تلمیذ: ما چرا این‌طور بگوییم؟! بگوییم که نه ماده هست و نه صورت؛ همان فرمایشی که کراراً حضرت عالی فرمودید، بگوییم که وجود است که در هر آن به شکلی درآمده است باید اثبات ماده کنیم چون یک چیزی مشترک است که این چوب و خشب آمده ذغال و بعد خاکستر شده است پس ما می‌فهمیم صورت مختلفه دلالت بر وجود یک ماده‌ای می‌کند اما این را نمی‌گوییم. می‌گوییم که یک حقیقت واحد است آن‌هم به شکل‌های مختلف درآمده است.**

استاد: آن حقیقت واحد که به شکل‌های مختلفی درمی‌آید همان عبارة أخرائی است که مرحوم آخوند هم به همان عبارت و تعبیر یاد می‌کنند. این وجود که به شکل مختلف درمی‌آید، وجود به شکل درمی‌آید؛ شما در اینجا بین وجود و شکل تفکیک انداختید.

تلمیذ: وجود مجرد است ولی بر فرض آقایان ماده، مجرد نیست.

استاد: عرض کردم مسئله فقط تشبیه است و یک وجه تقریب و یک وجه بُعد دارد. وجه قریب این است که همان‌طوری که ماهیت خفا، نقص، استعداد، فقر و فاقه و اینها است، ماده هم همین‌طور است. ماده لولا عروض صورت بر او و مکون او به کون خاص، هیچ نوع تعینی در خارج ندارد. شما یک ماده بدون صورت در خارج به ما نشان بدهید؟! امکان ندارد! ماهیت از این نقطه‌نظر به این تشبیه می‌شود ولی از نقطه‌نظر بُعد، ماده در خارج وجود دارد و وجود او مخفی است ولی ماهیت اصلاً در خارج وجود ندارد بلکه به واسطه وجود است که ماهیت را انتزاع می‌کنیم یعنی اگر وجود منبسط متعین نشود شما تعین را هیچ‌وقت در هوا پیدا نمی‌کنید این وجود باید متعین شود تا بگویید که این تعین است و این رنگ، کیف، کم و امثالذلک است. این وجه است. مرحوم آخوند از اشکال معلول اول جواب دادند. فرض کنید معلول اول یک جهت وجودی و یک جهت ماهوی دارد. جهت وجودی عبارت از همان نفس تعلق آن به علت تام است که همان وجود است که وقتی جعل به این وجود تعلق بگیرد این وجود به تعین خاصی متعین می‌شود که آن تعین او را از اصل علت جدا می‌کند؛ یعنی علت دارای مرتبه تام، شدید، قوی، اقوی، اتم و اکمل است اما آن معلول، همان وجود متها

در مرتبه ضعیف تر است که از آن مرتبه ضعیف تعبیر به ماهیت می شود اما نه اینکه یک ماهیتی هم مثل ماهیت ماده و امثال آن داشته باشد، نه! همان جهت ضعف و کمی اشتداد نور وجود در او به شوب به ظلمت تعبیر می شود و یک خرده رنگ تاریکی و نقصان را به خود گرفته است. همان واجب است اما یک خرده پایین تر است! همان طوری که عرض کردم صفاتی که متراوش از ذات هستند صفات کبرای کلیه الهی دارای ماهیت هستند ولیکن آن ماهیت، ماهیت ماده نیست بلکه صرف همان نقصان وجودی که در مرحله اشتداد در خود ذات است، از همان نقصان تعبیر به ماهیت در این صفات کلی می شود.

منظور از امکان، تحقق خارجی

روی این حساب این طور ایشان پاسخ می دهند و می فرمایند که اگر شما امکان را به ماهیت بزنید و بگویید که جهت نقصان، ممکن است؛ یعنی نقصان، معروض برای امکان واقع شده و متصف به امکان است؛ ماهیت صفات کلیه که معلول حق اول است. آن ماهیت، معلول امکان است. اگر این طور است خب گفتیم که این جعل به امکان نمی خورد پس وجود و عدم ماهیت هیچ نوع استلزام امتناعی را با خود نمی آورد چون نه ماهیت ارتباط به ذات حق دارد و نه وجود آن ماهیت و نه عدم آن ماهیت فی حد ذاته. اگر بحث از وجود اوست اشکال ندارد وقتی امکان متصف به یک وجود بشود ملازمه با ضرورت ذاتی داشته باشد چون وقتی می گوئیم که وجود ممکن است یعنی وجود تحقق خارجی دارد. منظور از امکان، تحقق خارجی است منظور از امکان، تساوی الطرفین نیست. تساوی الطرفین به ماهیت می خورد اما وقتی که همین امکان وصف برای وجود بشود دیگر تساوی الطرفین ندارد. وجود یک طرف بیشتر ندارد. نمی توانیم بگوییم که این وجودی که الآن در خارج هست ممکن است نباشد و ممکن است باشد؛ ممکن است باشد یا نباشد، نداریم! وجود در خارج هست دیگر!

فرق وجود با علت اولی

الآن وجود متصف به ضرورت ذاتی می شود و بر آن حمل می شود متنها فرقی با علت اولی این است که وجود در علت اولی متصف به ضرورت ازلی است؛ یعنی همیشه در ازل بوده است ولی این وجود متصف به ضرورت ازلی نیست یعنی ذات او واجب است ولو بالغیر باشد. این ضرورت، ضرورت ذاتی است. ذات این باید باشد متنها این ضرورت از ناحیه غیر آمده است یعنی این وجود از ناحیه غیر و تدلی به غیر است. نفس تدلی و اتکاء وجود به او موجب ضرورت او شده است اما در ضرورت ازلی اتکاء به غیر معنا ندارد. لذا ضرورت در آنجا ازلی می شود و در اینجا ضرورت ذاتی می شود. در معلول اول ضرورت، ضرورت ذاتی است چون وجود عالم، وجود قاهر، وجود قادر و امثال ذلک وجودات عینی هستند. این ضرورت برای آنها ضرورت

ذاتی است یعنی از ناحیه علت که ناحیه ذات است به این شکل خاص افاضه وجود شده است و این افاضه وجود [به معنای] نفس امکان وجود در خارج در این شکل و در این قالب است.

آن وقت از این نقطه نظر می توانیم بگوییم که امکان این وجود، مستلزم امکان علت است و عدمش چون اتکاء به او دارد مستلزم عدم علت است چون لازمه علت خواهد بود و استلزام از اینجا می آید. اما اگر امکان را به ماهیت این برگردانیم، نه خیر! عدم این، استلزام عدم علت را ندارد به خاطر اینکه آن جنبه ماهیت هیچ ارتباطی با وجود واجب ندارد. مرحوم آخوند با این بیان مطلب را در اینجا تمام می کنند و سراغ مسئله دیگر می روند یعنی به دنبال این مطلب بر طریقه مشائین صحبت می کنند.

در اینجا از این نکته نباید غفلت کنیم و آن اینکه بحثی را که حکما نسبت به حقیقت وجود می کنند گرچه به نظر من خود مرحوم آخوند هم این طور می خواهد بفرماید گرچه شاید عبارات ایشان نتواند این قضیه را برساند ولی از این نظر که در این مطلب به جنگ حکما رفته اند و مطلب را از دو طریق بحث می کنند، به نظر من می رسد که شاید ایشان هم بخواهند همین مطلبی را که ما عرض می کنیم بفرمایند و آن مسئله این است که عقیده حکما بر این است که ماهیت یک امر اعتباری است؛ یعنی ماهیت در خارج اصلاً وجود ندارد و جعل به وجود تعلق می گیرد و ماهیت واقعاً در خارج به وجود وجود و بالعرض موجود است.

مرحوم آخوند می خواهند در اینجا بفرمایند که اصلاً در خارج ماهیتی نیست تا بخواهد وجود عرض پیدا کند. هرچه در خارج هست خود وجود است و این جعل به خود وجود تعلق گرفته است و نامگذاری ماهیت بر آن اشتباه است زیرا ماهیت یک امر انتزاعی است. در اینکه طرفین قضیه هردو جعل را به یک امر می زنند حرفی نیست حکما هم نمی آیند جعل را به ماهیت بزنند مگر بنا بر اصالة الماهیه!

اصالة الماهوی ها می گویند که مجعول ماهیت است که بر آنها اشکالاتی وارد می شود. حکمای بعد از صدرالمتألهین قائل به مجعولیت وجود هستند و می گویند که وجود مجعول است و ماهیت به تبع وجود مجعول است. مرحوم صدرالمتألهین هم جعل را به وجود می زند. در این قضیه هردو یکی هستند منتها مرحوم صدرالمتألهین جعل را که به وجود می زند ماهیت را مد نظر قرار نمی دهد؛ یعنی می فرماید که جعل به نفس وجود می خورد بعد ماهیت را انتزاع می کنیم. به عبارت دیگر ماهیتی نیست که از وجود موجود شود بلکه هرچه هست نفس وجود است یعنی جعل به نفس وجود بسیط و منبسط خورده است پس حکم به ضرورت ذاتی در اینجا بر نفس وجود می آید و اوست که به انتفاء او انتفاء اصل الوجود است و به ثبوت او اثبات اصل الوجود است.

مطلبی که خدمتان عرض کردم مروری بر آن می کنیم و در جلسه بعد هم مجبور هستیم که این مطلب را مرور کنیم به خاطر اینکه با قیاس مذهب حکما در مذهب صدرالمتألهین این قضیه بهتر روشن بشود [مطلب

این است که [بالأخره آیا جعل وجود دارد یا ندارد؟! صحبت ما این است! اگر جعل وجود ندارد پس این وجود بسیط چگونه تنازل پیدا کرده است؟! چون وجود بسیط در مرحله صرافت خودش باقی است. موجب برای تنازل او چیست؟! اما اگر بگوییم که جعل وجود دارد، این جعل به چه چیزی خورده است؟! آیا جعل به وجود بسیط خورده است؟! خب وجود بسیط که نیاز به جعل ندارد!

علت قائلین به اصالة الماهیه در تعلق جعل به ماهیت

من این را می‌خواهم خدمتان عرض می‌کنم علت اینکه اصالة الماهوی‌ها آمدند قائل شدند که مجعول ماهیت است و الآن هم بعضی‌ها قائل هستند بر اینکه مجعول ماهیت است در اینجا گیر کردند که در وجود بسیط جعل معنا ندارد و وجود بسیط هست، او قیوم بالذات و متدلی بالذات و متکی به نفس است و غناء ذاتی دارد. او اتکاء به غیر و فقر ندارد. پس این جعل به چه خورده است؟! ما آنچه را که در خارج از ماهیات مختلفه می‌بینیم، آیا با تصور اینها می‌توانیم بگوییم که آنها هم وجود بالصرافه هستند؟! اگر وجود بالصرافه هستند پس چرا حد دارند؟! پس این جعل به ماهیت خورده است، نه به وجود! اگر منظور از وجود همان وجود بسیط است معنا ندارد که جعل به او بخورد! می‌خواهد آن را چه کار بکند؟! آب، آب است دیگر! چطور در یک وجود غیر صحیح و در یک وجود محدود با وجود حد وقتی که چیز می‌کنیم باز این حد را نمی‌توانیم اشاره کنیم؛ «ما جعلَ اللهُ المِشْمِشَةَ مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا» در نفس حقیقت وجود بسیط هم معنا ندارد که جعل به وجود بسیط بخورد. وجود بسیط را خدا بسیط خلق کرد. از اول بسیط بوده است. جعل را به وجود بالصرافه تعلق کرده خب از اول بالصرافه بوده است دیگر معنا ندارد! جعل به چه چیزی بخورد؟!!

در اینجا عنایت حق به چه چیز این تعلق گرفته است؟! به هیچ چیز! پس جعل به حد می‌خورد و به حد تعلق می‌گیرد که آن حد، ماهیت می‌شود. یعنی جعل می‌آید همان وجود بالصرافه را قالب می‌زند. قالب زید، عمرو، شیر، پلنگ، سماء، ارض، حجر و شجر. این قالب زدن آن وجود بالصرافه را تبدیل به وجود مقید می‌کند. شما قالب درست می‌کنید. این آب را در آن قالب می‌ریزید آب شما مکعب می‌شود. قالب درست می‌کنید و این آب را در آن می‌ریزید دایره و کره می‌شود. همین آب در لیوان را بر زمین مسطح می‌ریزید سیلان پیدا می‌کند. این آب، آب است اما در قالب که می‌رود شکل پیدا می‌کند. در تنزیل هم همین مطلب را می‌گوییم.

عدم نیاز وجود بسیط و بالصرافه به جعل

وجود بسیط و بالصرافه نیاز به جعل ندارد. آن وجود بالصرافه از وجود حی قیوم است. آنچه که جعل انجام می‌دهد این است که وجود بالصرافه را حد می‌زند پس در واقع حد در خارج وجود پیدا کرده است وجود

که در خارج بود، وجود که در خارج نیاز نداشتیم! خود وجود خارج و الخارج هو وجود و وجوده هو الهوية الخارجية و الهوية الخارجية هي الوجود. آنچه که در خارج قبل از حد خوردن هست عبارت از نفس حقیقت بالصرافه است که هویت آن عین ذات اوست. در اینجا دقت کنید چون می‌خواهیم از اینجا با اصالة الماهوی‌ها راه خود را دوتا کنیم! تا اینجا باهم جلو آمدیم. اصالة الماهوی‌ها و ما هردو یک درد داریم و درد ما مشترک است و آن این است که می‌بینیم اگر قرار است وجود اصل باشد که هست پس آن وجود باید وجود بالصرافه باشد و ادله‌ای که صدرالمتألهین بر وجود بالصرافه حق و بسیط اقامه کردند همه تام و اتم و در مقام خودش محفوظ است. اصل، در خارج وجود است و غیر از وجود چیزی نیست و همه سراب است! آن وجود بالصرافه که وجود حق متعال است هویت آن نفس ماهیت و اینت آن است یعنی قالب و حد ندارد و اطلاق بر او حاکم است. از طرف دیگر وقتی چشمان را باز می‌کنیم می‌بینیم که این آب، فرش، کتاب، ضبط، گل و چراغ است. آیا این ماهیات مختلفی که می‌بینیم اینها از وجود بالصرافه هستند؟ نه! اگر بالصرافه بودند که باهم فرق نداشتند! چرا فرق دارند؟!

ماهیت شأنی از شئون وجود

پس از اینجا استفاده می‌کنیم که جعل به ماهیت خورده است ولی اشکال بین ما و اصالة الماهوی‌ها این است که آنها می‌گویند که جعل به ماهیت خورده است و وجود را انتزاع می‌کنیم ولی ما می‌گوییم که جعل به ماهیت خورده که ماهیت هم نفس وجود و شأنی از شئون وجود است. پس جعل به حدود وجودی خورده است که خود آن هم وجود است!

محل افتراق نظر مختار در این باب با نظر قائلین به اصالة الماهیه و فلاسفه

این نکته فرق بین ما و اصالة الماهوی‌ها و نکته افتراق بین ما و فلاسفه است که آنها قائل به جعل به وجود هستند و ماهیت را اعتباری می‌دانند. ما می‌گوییم که خود ماهیت هم وجود است منتها این وجودی که عارض بر این وجود شده است، جعل آمده و به این قسم از وجود خورده است یعنی یک نوع خاص از وجود مجعول شده است که آن نوع خاص از وجود آن قدر قدرت دارد که آن بسیط را از بساطت درمی‌آورد و می‌گوید که نه، دیگر نمی‌توانی بسیط بمانی! وقتی من اینجا آمدم شما دیگر از آن صرافت و بساطت باید دست برداری و خودت را به شکل من دریاوری. ما پایمان را این وسط گذاشتیم و آمدیم! خود آن شکل خاص از وجود هم نوع من الوجود است. این مطلب است که من در عبارات حکما و اینها ندیده‌ام.

شاه کلید معمای بسیاری از معضلات فلسفی

اگر ما این مطلب را حل بکنیم مسائل کلی فلسفه ما حل می شود یعنی شاه کلید معمای بسیاری از معضلات فلسفی این نکته است که ماهیت هم خودش **شأنٌ مِنْ شئون الوجود** است. پس اینجا است که ما طریق ثالثی را بین مذهب حکماء مشاء که اصلاً ماهیت را امر عدمی می دانند و بین اصالة الماهوی ها که حقیقت را به ماهیت می دهند و وجود را اعتباری می دانند اختیار می کنیم.

تلمیذ: این اصل که در ارتباط با قوام فیض است که ضرورت دارد که خداوند همیشه قیاض باشد را نفرمودید.

استاد: قبل از این [بحث]؟

تلمیذ: بله. ادامه بحث بود که درس تعطیل شد.

استاد: اصلاً فراموش کرده بودم! پس این را می گوئیم و إن شاء الله بعد از آن [این مطلب] را می گوئیم.
تلمیذ: همه اشیاء وجود دارند. آیا معنای این محدود در عین محدودیت، بی نهایت بودن این محدود را نمی رساند؟!

استاد: این به خاطر این است که همان نفس وجودی که الآن در این شیء هست، وجود خود آن نفس تعلق به بساطت دارد.

تلمیذ: یعنی از نظر تعلق فقط ملاک است؟

استاد: بله، تعلق نه اینکه این چیزی نیست، نه! نفس آن آثاری که در آن وجود منبسط و بسیط بالصرافه هست باید در این وجود داشته باشد. این جنبه تعلق است.

تلمیذ: این نکته عجیب است که ما بگوئیم: تمام خصوصیات و شئونات و آثار وجود بسیط در این وجود محدود هست پس در این صورت تمایز بین محدوده ها برای چیست؟ چرا می گوئیم که یک شیء نمی تواند شیء دیگری باشد؟!

استاد: یک وقتی در مرحله بروز و ظهور این حرف را می زنیم و یک وقت در مرتبه استعداد این حرف را می زنیم! در مرتبه استعداد، استعداد همه در او هست. به طوری که الآن وجود بسیط و وجود بالصرافه استعداد برای ظهور همه نوع مظاهر را دارند ولی آیا واقعاً الآن بالفعل هست؟! خودش را قرار می دهد غیر از این است که الآن قرار داده است! آن وقت وقتی که قرار می دهد اینجا اختلاف پیش می آید! این طور قرار می دهد یا طور دیگر قرار می دهد آن وقت همان برمی گردد و طور دیگر می شود. همان برمی گردد و کیف دیگر می شود، رنگ دیگر می شود، نوعش عوض می شود و دائماً شکل عوض می کند! خودش ظهور اتم است.

تلمیذ: وجود که یک وجود است! همان استعداد و همان نره در عالم خارج هم همان یک نره هست.

استاد: تمام صحبت در فعلیت است تمام کمالات در این است که این در خارج بروز پیدا کند و الاً بله این آب هم در این شیشه هست خب به من چه مربوط است؟! صحبت در این است که این آب را شما بتوانید

در لیوان بریزید و میل کنید! والا صرف آب در شیشه بودن برای شما نفعی ندارد! عمده این است که این کمالات در خارج بروز و ظهور پیدا کند! خدا خودش بوده است دیگر چرا اصلاً خلق کرده است؟!
تلمیذ: ...

استاد: خب از خودش پرسید! آنچه که ما می‌دانیم این است که این فیض او خودش را به بروز و ظهور دریاورد یعنی خودش را به کیفیات مختلفه و ظهورات مختلفه دریاورد و آن کمالات مختفی در وجود بالصرافه را به مرحله ظهور دریاورد مثل فیلمی که همه عکس‌ها در آن هست ولی تا روی پرده نیفتد این فیلم کمال خودش را بروز نمی‌دهد! چه وقت این فیلم کامل است و ارزش دارد؟ وقتی که قابلیت ارائه داشته باشد! والا اگر همه فیلم‌ها در آرشیو همان‌طور باشد چه فایده‌ای دارد؟!

اخیراً آنهایی که آمدند و نشان دادند حسنش برای این بود که مردم ببینند و استفاده کنند! إن شاء الله باز هم ادامه پیدا بکند بیشتر استفاده کنیم! جای دیگر هم ببرند! ما که چیزی نمی‌بینیم اقلاً در تلویزیون جمهوری ببینیم!!

تلمیذ: پس این شخصی که خودش را آیه می‌بیند. آن آیه را متبدل به خود می‌بیند یعنی به این حقیقت رسید که کل عالم وجود یک حقیقت است که می‌تواند در صور مختلفه متحقق بشود معنایش این است؟!/

استاد: بله!

تلمیذ: نه/اینکه متبدل شده بلکه بوده و هست.

استاد: بله، بیانات شما دقیقاً منطبق است!

تلمیذ: یعنی فقط اگر راه برود می‌فهمد که نه فقط این آیه، یعنی کل...

استاد: همه آن! منتها کم‌کم برای او بروز پیدا می‌کند. آن وقت آن کسی اکمل است که تمام کتاب مبین

در وجود او باشد؛ یعنی ظهور پیدا بکند. آن ائمه و پیغمبر علیهم‌السلام هستند. همه مراتب است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد